

جاودانگی

میلان کوندرا
حسین کاظمی یزدی

آن زن احتمالاً شصت- شصت و پنج سال داشت. من در کلوپ سلامتی^۱ روی صندلی حصیری کنار استخر نشسته بودم و او را نگاه می‌کردم. این کلوپ سلامتی در طبقه‌ی بالای ساختمان بسیار بلندی بود که چشم‌اندازی از کل پاریس داشت. منتظر پروفیسور آوناریوس^۲ بودم که اغلب برای گپی دوستانه به این جا می‌آمد. پروفیسور آوناریوس دیر کرده بود و من هم مشغول نگاه کردن به آن زن شده بودم. زن در قسمت کم‌عمق در آب ایستاده بود و به ناجی غریقی با شلوار ورزشی نگاه می‌کرد که در حال آموزش شنا به او بود. ناجی غریق به او دستورهایی می‌داد: زن می‌بایست لبه‌ی استخر را می‌گرفت و نفس عمیقش را در آب خالی می‌کرد. زن با اشتیاق و جدیت این کار را انجام می‌داد؛ گویی ماشین بخاری قدیمی از اعماق آب وزوز می‌کند (این صدا حالا دیگر مدت‌هاست که فراموش شده است؛ برای کسانی که این صدا را نمی‌شناسند، بهترین راه توصیف، همان خالی کردن نفس در زیر آب در گوشه‌ی استخر است). من با شیفتگی او را نگاه می‌کردم. او با ژست خنده‌دارش مرا شیفته‌ی خود کرده بود (ناجی غریق هم متوجه این

۱. Health club: جایی برای فعالیت‌های ورزشی- بهداشتی که شامل استخر، وسایل ورزشی، سونا و غیره است.

2. Avenarius

ژست خنده‌دار شده بود؛ چون لبخندی ملایم در گوشه‌ی لبش نقش بسته بود. بعد دوستی صحبتی را با من شروع کرد و توجه مرا از او دور کرد. وقتی دوباره رویم را به سوی استخر برگرداندم، کلاس تمام شده بود. زن از کنار استخر به سمت در خروجی می‌رفت. از جلو ناچی غریق رد شد و چند قدم آن طرف‌تر، سرش را برگرداند، لبخندی زد و دستی برای ناچی تکان داد. در آن لحظه اضطرابی ناگهانی در دلم ایجاد شد! آن لبخند و ژست متعلق به دختری بیست‌ساله بود! او دستش را با نوعی افسون‌گری بلند کرد؛ گویی با شوخی، تویی رنگارنگ را برای عاشقش پرتاب می‌کرد. آن لبخند و آن ژست زیبایی و افسونی در خود داشت؛ در حالی که دیگر افسونی برای آن چهره و بدن باقی نمانده بود. افسون آن ژست در بی‌افسونی آن بدن غرق شده بود. ولی آن زن که قطعاً می‌دانست دیگر چیزی به نام زیبایی برایش باقی نمانده است، لحظه‌ای این مسئله را فراموش کرده بود. درون هر یک از ما بخشی وجود دارد که خارج از زمان زندگی می‌کند. شاید ما در زمان‌هایی خاص از سن خود آگاهییم و در بیشتر اوقات بی‌سن و سال هستیم. به هر حال، آن زن در لحظه‌ای که برگشت، لبخند زد و دستی برای ناچی (که نتوانست خود را کنترل کند و زیر خنده زد) تکان داد، از سن خود آگاهی نداشت. ماهیت افسون او که مستقل از زمان بود، برای یک لحظه در آن ژست خودش را آشکار و چشمان مرا خیره کرد. من به نحو عجیبی متأثر شدم؛ و بعد کلمه‌ی آگنس^۱ وارد ذهنم شد. آگنس. هیچ وقت زنی به نام آگنس در زندگی‌ام نمی‌شناختم.

۲

در رختخواب هستم و با اولین نشانه‌های بیداری نزدیکی‌های ساعت شش، شادمانه چرت می‌زنم. دستم را به سوی رادیوی کوچک کنار بالشم می‌برم و دکمه‌اش را فشار می‌دهم. برنامه‌ی اخبار صبح‌گاهی شروع می‌شود؛ اما به سختی می‌توانم کلمات را تشخیص دهم و دوباره به خواب می‌روم؛ بنابراین حرف‌های مجریان با رؤیاهایم تلفیق می‌شود. این زیباترین قسمت خواب و لذت‌بخش‌ترین لحظه‌ی روز است: به لطف رادیو می‌توانم طعم خواب و بیداری را بچشم؛ رقص عجیب میان خواب و بیداری که فی‌نفسه کافی است تا ما را از پشیمانی از تولدمان دور کند. آیا خواب می‌بینم؛ یا این‌که واقعاً در اپرایی هستم و به صدای دو تنور^۱ گوش می‌دهم که در حال خواندن آوازی محلی درباره‌ی آب و هوا هستند؟ چرا آن‌ها آوازی درباره‌ی عشق نمی‌خوانند؟ بعد می‌فهمم که آن‌ها مجری‌اند؛ از آواز خواندن دست برمی‌دارند و با خنده و شوخی حرف یکدیگر را قطع می‌کنند. اولی می‌گوید: «امروز روزی گرم و مرطوب خواهیم داشت و احتمال طوفان هم وجود دارد.» و دومی اغواگرانه و هماهنگ با او می‌گوید: «واقعاً؟» و اولی با همان اغواگری می‌گوید: «دقیقاً. ببخشید

برنار؛^۱ ولی این طوریه دیگه؛ باید باهاش کنار بیایم.» برنار می‌خندد و می‌گوید: «احتمالاً تقاص گناهامونو می‌دیم.» و اولی می‌گوید: «من چرا باید تقاص گناهای تو رو بدم؟» و در این لحظه برنار بلندتر می‌خندد تا به همه‌ی شنوندگان بفهماند که موضوع چه گناهی مطرح است؛ و من او را درک می‌کنم: این‌که بگذاریم دیگران ما را گناهکارانی بزرگ تلقی کنند، اشتیاقی عمیق در زندگی ماست. بگذاریم گناهانمان با طوفان‌ها، گردبادها و تندبادها مقایسه شوند! بگذاریم چند ساعت بعد، وقتی فرانسویان چترهایشان را باز می‌کنند، خنده‌ی مبهم برنار را با غبطه به یاد بیاورند. موج رادیو را عوض می‌کنم؛ چون احساس می‌کنم دوباره خوابم گرفته است و می‌خواهم منظره‌ی جذاب‌تری را به رؤیاهایم دعوت کنم. در ایستگاه رادیویی بعدی، صدایی زنانه از گرم و مرطوب شدن هوا و احتمال طوفان خبر می‌دهد؛ و من خیلی خوشحالم که ما این‌قدر ایستگاه‌های رادیویی در فرانسه داریم که در یک زمان مشخص همه‌شان درباری چیزی مشابه حرف می‌زنند. ترکیب موزون اتحاد و آزادی - انسان چه چیزی بیش از این می‌تواند طلب کند؟ بعد دوباره همان ایستگاه رادیویی را می‌گیرم که لحظه‌ای پیش برنار در آن در حال به رخ کشیدن گناهایش بود؛ اما به جای صدای او صدای فرد دیگری را می‌شنوم که آوازی درباره‌ی رنویی جدید می‌خواند؛ بعد دوباره موج را عوض می‌کنم، صدای گروه کُری را می‌شنوم که حراج پالتوهای پوست را جشن می‌گیرند. دوباره به ایستگاه برنار برمی‌گردم، به دو بیت آخر سرودِ رنو می‌رسم و بلافاصله بعد از آن دوباره صدای خود برنار می‌آید. او با وزن همان سرود خبر از چاپ زندگی‌نامه‌ی درباره‌ی ارنست همینگوی^۲ می‌دهد؛ صد و بیست هفتمین زندگی‌نامه‌ی او، که البته این بار اهمیت زیادی دارد؛ زیرا این زندگی‌نامه از این حقیقت پرده برمی‌دارد که همینگوی در طول زندگی‌اش حتی یک حرف راست نزده بود. او درباره‌ی

1. Bernard

۲. Hemingway, Ernest (1899- 1961): نویسنده و روزنامه‌نگار آمریکایی که در ۱۹۵۴ برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات شد.

تعداد زخم‌هایی که در جنگ جهانی اول برداشته، اغراق کرده بود؛ و این‌که ترجیح می‌داده اغفال‌گری بزرگ باشد، هرچند که این زندگی‌نامه اثبات می‌کند که او در اوت ۱۹۴۴ و بعد از آن از ژوئیه‌ی ۱۹۵۹ به بعد، کاملاً از نظر جنسی ناتوان بوده است. صدای دیگر می‌خندد و می‌گوید: «اوه، واقعاً؟» و برنار اغواگرانه پاسخ می‌دهد: «دقیقاً...» و باری دیگر خودمان را در کنار همینگوی ناتوان در صحنه‌ی اپرا می‌بینیم، بعد ناگهان صداهای موقری می‌آیند که درباره‌ی محاکمه‌ای بحث می‌کنند که چند هفته‌ای است فرانسه را به خود مشغول کرده است: زنی در عمل جراحی بسیار ساده‌ای به دلیل بی‌احتیاطی در استفاده از داروی بیهوشی مرده است. در این ارتباط، سازمانی که برای حفاظت از مردم شکل گرفته و «حمایت از مصرف‌کنندگان» نامیده شده است، طرحی را پیشنهاد داده که مطابق آن در آینده باید از همه‌ی عمل‌های جراحی فیلم‌برداری شده و فیلم‌ها بایگانی شوند. سازمان حمایت از مصرف‌کنندگان مدعی است که تنها از این طریق است که می‌توان از مرگ زنان و مردان فرانسوی در حین عمل جراحی، به دادگاه شکایت کرد. بعد دوباره به خواب می‌روم.

وقتی تقریباً ساعت هشت و نیم بیدار می‌شوم، سعی می‌کنم آگنس را در ذهن تصور کنم. او نیز، مانند من، در تخت بزرگی خوابیده است. سمت راست تخت خالی است. شوهرش چه کسی می‌تواند باشد؟ قطعاً کسی است که روزهای شنبه، صبح زود از خانه بیرون می‌رود. به همین دلیل است که او بیدار است و رقصی شیرین میان خواب و بیداری می‌کند.

بعد بیدار می‌شود. رو به رویش تلویزیونی است که مانند لک‌لک روی یک پایه ایستاده است. لباس خوابش را در می‌آورد و مانند پرده‌ی سفید تئاتر روی میله می‌اندازد. کنار تخت می‌ایستد و من او را برای اولین بار برهنه می‌بینم: آگنس شخصیت اصلی رمان من است. من نمی‌توانم چشم از این زن زیبا بردارم؛ انگار نگاه مرا احساس می‌کند، با عجله به اتاق می‌رود تا لباس بپوشد.

آگنس کیست؟